



صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری
مدیر مسئول: محسن مهدیان
سر دبیر: دانیال معمار

معاون ضمايم: حامد فوقانی
دبیر ویژه نامه: مهلا داریان
دبیر اجرایی: مجتبی یارزمان

همشهری

گروه ضمايم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، بچه‌ها، خانواده، پایداری، اقتصاد،
تندرستی، خردنامه، داستان، دانستنیها،
سرزمین من، ماه، معماری، ۲۴، شهر نگار،
سرنخ و محله

نشانی: تهران، خیابان ولیعصر، نرسیده به پارکوی،
کوچه شهید قریشی، شماره ۱۴، روزنامه همشهری

واحد فنی:

مدیر فنی: حامد یزدانی، مدیر هنری: مهدی سلامی
صفحه آرایی: مجید اصغری
عکاس و تصویر بردار: مونا فاضلی
ویرایش عکس: کامییز نویدی، صفحه خوانی و حرفچینی: همکاران واحد فنی تحریریه
و با تشکر ویژه از دیگر همکاران موسسه همشهری

چاپ:
همشهری
پذیرش آگهی: ۸۴۳۲۱۰۰۰

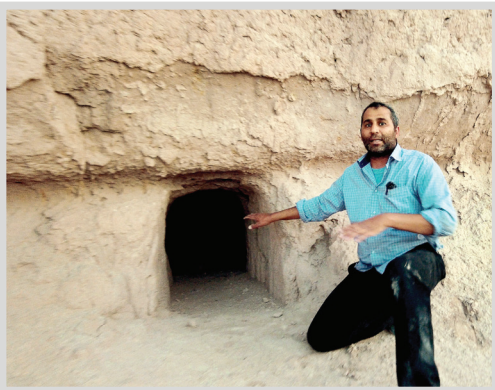
صندوق پستی:
۱۹۳۹۵/۵۴۴۶
تلفن: ۲۳۰۲۳۶۶۳

برج معاذ: قلعه‌های افسانه‌ای

این شهر با مساحت ۵ هزار مترمربع در فهرج، از دیدنی‌های کرمان است



اگر اهل هیجان و آدرنالین باشید در میان باغ درختان کهور، وسط کویر می‌توانید از بالای تپه‌های شن با یک زاویه نیمه عمودی داخل خودروی آفرودی به پایین سقوط کنید. در اطراف روستای معاذ نزدیک فهرج، شکاری وجود دارد که درختان کهور، آن را نقاشی کرده‌اند. به کهور «درخت زندگی» هم می‌گویند که در خشک‌ترین بیابان‌ها هم می‌تواند زنده بماند. ریشه‌هایش را به سمت عمیق‌ترین سفره‌های آب زیرزمینی می‌فرستد و خود سایه‌بانی می‌شود برای ساربان‌های خسته از گرمای سوزان کویر. درست در کنار باغ‌های افسانه‌ای کهور، قلعه‌ای وجود دارد که می‌گویند روزگاری شهری ساسانی و پر رونق بوده که اکنون خرابه‌ای است پر از خار. دور تا دور قلعه اتاق‌هایی قرار دارد که محل زندگی اهالی شهر بوده و درست روبه‌روی ورودی اصلی، خانه‌ای اعیان‌نشین و دوطبقه با حجره‌هایی تو در تو ساخته شده که تصویر مقابلش به کل شهر مشرف است. در اتاقی که ما ایستاده‌ایم، هر ۲ طرفش، پُر است از پنجره، طاقچه و یک اجاق زیبا در دیوار روبه‌رو. کمی در قلعه چرخیدیم. داستان‌ها و ماجراهای زیادی دارد از میدان وسط قلعه که محل مجازات بوده تا بی‌بی گلپو، زن پارسا و نیکوکاری که در گذشته در برج معاذ زندگی می‌کرده است. در مناطق کویری هنگام ظهر حتی باد لوار هم به استراحت می‌رود؛ آنقدر آفتاب سوزان است که چشم‌ها سیاهی می‌رود. باید نزدیک غروب در خنکای رودخانه خشک شده به جست‌وجوی معبدی می‌رفتیم که یکی از اهالی روستا پیدایش کرده بود.



در جست‌وجوی معبد گمشده

بر لبه پرتگاهی در کناره دیواره‌های رودخانه‌ای که حالا خشک شده، معبدی قرار دارد که هنوز اسرارش کشف نشده است

می‌رفتیم و اثری از معبد نبود. آقای وحیدزاده هم با موتورش ناپدید شده بود. زیر سایه درخت زندگی، برای استراحت توقف کردیم. نور داشت از دست می‌رفت و ما ناامید از پیدا کردن معبد شده بودیم.

مردم جنوب معتقدند، برای رفع تشنگی و خنک شدن به جای نوشیدن آب خنک بهتر است چای داغ نوشید. در دو طرفمان دیواره‌هایی به ارتفاع ۵ متر ما را احاطه کرده بود. در حال نوشیدن چای بودیم که نوری در بالای یکی از دیوارها، چشمک می‌زد. آقای وحیدزاده با موتورش داشت علامت می‌داد. سریع راه افتادیم. محمد هادیان فر، از راهمایان محلی و کاشف معبد را پیدا کرده بود تا راه را نشان دهد. از شیارهای مریخی اطراف رودخانه پایین آمدند و کمی جلوتر همگی ایستادیم و پای پیاده از لبه خاکی دیوار بالا رفتیم. از دور حفره‌ای داخل

درست وقتی فهرج تمام می‌شود و وارد جاده زاهدان می‌شویم، تابلویی نصب شده که رویش نوشته‌اند: «پایگاه جهانی لوت». این ساختمان اداره میراث فرهنگی فهرج است. ۲ کارمند دلسوز دارد که از جان و دل برای شهرشان مایه می‌گذارند. آقای وحیدزاده، رئیس اداره است که ما با دعوت او به فهرج رفتیم. می‌گوید با موتور به اماکن مختلف باستانی سر می‌زند و خودرویی در اختیار ندارد اما برای ما سنگ تمام گذاشته بود و از تمام توان و امکاناتش استفاده کرد تا شهرش را به بهترین شکل معرفی کند. آخرین روز اقامت ما در فهرج هم همه را به خط کرده بود تا به جست‌وجوی معبد برویم. با موتور جلوی خودروی پیکایی که از داخل پستی و بلندی‌های رودخانه به سختی حرکت می‌کرد، می‌رفت تا راه را نشان مان دهد. تقریباً ۲ ساعتی می‌شد که در بستر رودخانه پیش

دیوار دیده می‌شد که می‌گفتند معبد آنجاست. باید چهار دست و پا واردش می‌شدیم و داخلش کاملاً تاریک بود. آقای وحیدزاده جلوتر رفت و بعد از او من با نور موبایلم داخل شدم؛ اتاقی بود دایره‌ای شکل، با طاقچه‌هایی در دورتا دورش. تمام دیوارها و سقف، سیاه و دوداندود بود. تمام طول رودخانه تونل‌هایی حفر شده که به همدیگر راه دارد و در بررسی‌های اولیه کارشناسان اینطور نتیجه گرفته‌اند که این اتاق هم ادامه راه همان تونل‌هاست و شاید محل انجام مراسمی عبادی بوده است. بیرون که آمدیم متوجه پای آقای وحیدزاده شدم؛ کفش اش پاره شده بود. در طول مسیر از روی موتور به همراه همکارش افتاده بودند و ۲ تا کفش‌هایش پاره شده بود. اما همچنان انرژی داشت و با ذوق و شوق از گذشته این رودخانه که زمانی پر از گونه‌های مختلف حیات وحش بود، می‌گفت. خورشید به لبه پرتگاه رسیده بود. کمی ماندیم تا در قلب رودخانه استراحتی بکنیم و از مریخ به زمین برگردیم. در شماره بعدی می‌خواهیم به «دریان» برویم؛ شهری دیگر در مسیر جاده باستانی ابریشم که می‌گویند فرازمینی‌ها مجسمه‌ای بزرگ را در آنجا ساخته و رفته‌اند.